

اخبارنامه و ترجمه ترکی آن

اخبارنامه تألیف میرزا احمد میرزا خداوردی اثری است بی نظیر به زبان فارسی حاوی حوادث و رویدادهایی که طی یک دوره تقریباً یکصد ساله از دوره نادرشاه افشار تا اواخر سلطنت فتحعلی شاه قاجار در سرزمین تالش اتفاق افتاده است.

کتاب از چهار بخش تفکیک نشده تشکیل شده است. بخش نخست آن از دوره نادرشاه آغاز و در زمان آقامحمدخان پایان می‌یابد. میرزا احمد از پدرش میرزا احمد یا دیگران شنیده و آن را به نگارش درآورده است.

پس از سقوط صفویه اوضاع ناآرام تالش موجب شد که نادر یکی از فرماندهان سپاه خود به نام ابراهیم خان شیرازی را به حاکمیت تالش شمالی برگمارد. گرچه ابراهیم خان بر منطقه تسلط یافت، اما میرعباس بیگ برادر زن وی با ترفند و بخشش هدایا به درباریان نادر، تالش شمالی را از چنگ شوهر خواهرش در آورد.

در تاج‌گذاری نادر در دشت مغان میرعباس بیگ با جلب حمایت نادر کوشید همه رقبای خود را در منطقه تالش شمالی از میان بردارد. با مرگ نادر، قره‌خان، فرزند میرعباس بیگ برای بدست گرفتن حاکمیت تالش شمالی قدم به میدان گذاشت و پس از چند سال با رقیب قدرتمندی به نام سهراب بیگ مواجه شد. با توجه به روی کارآمدن زندیان در ایران، قره‌خان اسیر و مدتی در زندانهای کریم‌خان در شیراز به سر برد. اما نظر به اینکه کریم‌خان از قدرت‌گیری هدایت خان فومنی در گیلان و اتحاد آن با سهراب بیگ به شدت هراس داشت به آزادی قره‌خان مبادرت کرد.

قره‌خان پس از آزادی با قساوت قابل توجه، حیطة قدرتتش را در تالش شمالی گسترش

داد و از آنجایی که در تالش جنوبی و بویژه در مرکز آن آستارا صاحب نفوذ نبود، لنکران را مرکز تالش شمالی ساخت و پس از مدتی آستارا، کرگانرود و اسالم را تصرف کرد، امری که دخالت در کار هدایت خان فومنی حاکم گیلان محسوب و منجر به هجوم وی به تالش جنوبی شد. قره‌خان برای مقاومت به قلعه شنیدان پناه برد، اما نتوانست از پس محاصره هدایت خان فومنی بر آید و با تمام خانواده از جمله میرمصطفی خان اسیر و به رشت برده شد. پس از آزادی اسرا، طبق برنامه‌ای از پیش طراحی شده، قره‌خان همراه با نظر علی‌خان، حاکم اردبیل به گیلان حمله کرد و پس از تصرف رشت آن را به آتش کشید.

نویسنده کتاب در بخش نخست قصد دارد خاندان میر مصطفی خان را از نسل پیغمبر و حاکمیت او بر تالش شمالی را از مقدرات الهی بداند؛ در نتیجه ضمن توصیف آمدن میرعباس بیگ از روستای هیرخلخال به تالش شمالی، از ارتباط وی با خداوند می‌گوید که ناگفته پیداست داستانی بیش نیست.

بخش دوم کتاب در دوره آقامحمدخان قاجار با فرار مرتضی قلی خان، برادر آقامحمدخان - که مؤلف اخبارنامه آن را رضاقلی خان برادر فتحعلی شاه می‌نویسد - به سرزمین تالش و حاکمیت میرمصطفی خان آغاز می‌شود که مؤلف این حوادث را با تفصیل بیشتری از پدرش روایت می‌کند.

میر مصطفی خان به همراهی مرتضی قلی خان چندین بار به رشت و روستاهای اطراف آن حمله ور شد و تاراج کرد. اما با تحکیم سلطنت آقامحمدخان چندین بار مورد تهاجم سپاهیان اعزامی خان قاجار قرار گرفت و بسیاری از سران سرکش تالش اعدام و شماری از مردم نیز به نقاط دیگر کوچانده شدند و میرمصطفی خان تا آستانه نابودی پیش رفت؛ اما خلأ قدرت پس از مرگ آقامحمدخان فرصت مجددی را برای عرض اندام خان لنکران فراهم کرد و هجوم به گیلان بار دیگر از سر گرفته شد تا جایی که مردم و سرزمین آن طرف سپیدرود نیز مورد تعرض سپاهیان مهاجم قرار گرفتند و از خانه و کاشانه خود فراری شدند. اما فتحعلی شاه بزودی با تثبیت موقعیت خویش توانست میرمصطفی خان را به عقب‌نشینی از تالش جنوبی وا دارد.

با آغاز جنگهای دوره اول ایران و روس میر مصطفی خان راهبرد یکسانی را در مقابل ایران و روسیه در پیش نگرفت و گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زد. در این بخش مؤلف کتاب

اطلاعات مبسوطی از چگونگی درگیریهای دو دولت روس و ایران در سرزمین تالش می دهد. با اعزام نیروی گسترده توسط روسها به فرماندهی کوتلیاروسکی، لنکران و دیگر بخشهای تالش شمالی در سال ۱۸۱۳ از تسلط نیروهای ایران به در آورده شد و با تحمیل عهدنامه گلستان در حالی که میرمصطفی خان براساس وعده روسها فکر تأسیس دولتی مستقل از دو کشور را در سر می پروراند، پس از مدتی کوتاه به راهبرد روسها برای حذف خاندانش پی برد، اما هرگونه اقدامی بر حفظ تالش شمالی با حضور گسترده دیر شده بود.

بخش سوم کتاب که با مرگ میر مصطفی خان آغاز می شود شامل دو بخش است. بخش نخست مطالبی که مؤلف به نقل از پدرش نوشته و بخش دوم بیشتر شرح مشاهدات میرزا احمد از دوره دوم جنگهای ایران و روس می باشد که به مراتب تفصیل بیشتری دارد.

با مرگ میرمصطفی خان روسها ناچار حکومت میرحسن خان را به رسمیت شناختند، اما میر حسن خان خلاف رویه پدر با اهداف توسعه طلبانه روسها به مخالفت برخاست؛ در نتیجه ایلسنیک، حاکم روس لنکران تمام اعضای خانواده اش از مادر تا برادران و خواهران را به بهانه های گوناگون علیه وی بسیج کرد و مخالفان برای تشکیل حکومت تالش به رهبری میرعباس بیگ از لنکران خارج شدند، اما تدبیر میرحسن خان به عدم توفیق مخالفان انجامید. روسها با دست گذاشتن بر اموال و املاک خاندان میر مصطفی خان موفق به تشتت و تفرق در میان فرزندان میر مصطفی خان شدند و سپس با تحریک گروهی از مخالفان محلی به رهبری طایفه کلانتریه لنکران سعی کردند میرحسن خان را دستگیر کنند، بگونه ای که وی ناچار شد همراه با خانواده اش با مشقت بسیار به اردبیل برود.

با آغاز دوره دوم جنگهای ایران و روس، قلعه لنکران به تصرف نیروهای ایران در آمد و روسها از تمام نقاط تالش شمالی بیرون رانده شدند و میرحسن خان در لنکران مستقر شد. اما با شکست نیروهای ایران در سایر نقاط سرحدی و تصرف تبریز و بعضی از شهرهای ایران، مقامات ایرانی به پای میز مذاکره کشیده شدند و عباس میرزا در اثر سماجت پاسکویچ، فرمانده لشکریان روس ضمن انعقاد عهدنامه ترکمانچای، تالش شمالی را به روسها واگذار کرد. میرحسن خان - که در اثر شنیدن خبر فوق بهت زده شده بود - میرزا خداویردی، پدر مؤلف اخبارنامه را جهت اطلاع دقیق از این مسأله به حضور ولیعهد در تبریز فرستاد. در باریابی، بین

عباس میرزا و میرزا خداویردی سخنانی رد و بدل شد که تفصیل آن در اخبارنامه، بیان‌کنندهٔ پافشاری روسها برای تصرف تالش شمالی است.

میرزا خداویردی از زبان عباس میرزا از میرحسن خان خواست که تالش شمالی را به روسها واگذار کند و در تالش جنوبی اسکان یابد، اما با مخالفت وی در اثر هجوم نیروهای روسی، نیروهای میرحسن خان به تالش جنوبی آمدند. با قتل گریبایدوف میرحسن خان با حضور در تالش شمالی کوشید تا منطقه را از سلطهٔ روسها خارج کند، اما پس از دستگیری ابتدا به بالاخان، حاکم کرگانرود و سپس جهانگیر میرزا، حاکم اردبیل تحویل و به دستور عباس میرزا در قلعهٔ نمین زندانی شد. پس از چند ماه حبس مجدداً به تالش شمالی فرار و چندین بار ناکامانه برای تصرف منطقه کوشید که با حملهٔ سپاهیان روس، شیروانی و مزدوران تالشی، به تالش جنوبی و سپس به مازندران فراری شد و در تهران درگذشت.

بخش پایانی کتاب - که شرح حال نویسنده و پدرش در دوران پس از جدایی از میرحسن خان است - گرچه از اهمیت تاریخی کمتری نسبت به سه بخش نخست دربارهٔ تالشان برخوردار است، ولی مطالب دست اولی را از چگونگی تسلط روسها بر منطقه و نابودی خاندان میرمصطفی خان، تبعید تالشان به سیبری،^(۱) بخشش زمین‌های تالشان به فرماندهی نظامی روس مستقر در منطقه، غارت اموال سرزمین تالش توسط روسها،^(۲) نیرنگ برادران میرحسن خان برای تسلیم وی به فرماندهٔ روس لنکران،^(۳) محدودیتهای ایجاد شده برای سفر تالشان، مهاجرت اقلیتهای غیرتالشی از آذربایجان، ارمنی و روسی در سرزمین تالش^(۴) و سر آخر اطلاعاتی در مورد بالاخان، حاکم کرگانرود و علی قلی خان، حاکم تالش دولاب^(۵) به خوانندگان ارائه می‌دهد.^(۶)

مؤلف

تنها منبعی که دربارهٔ مؤلف و پدرش اطلاعاتی به ما می‌دهد خود کتاب اخبارنامه است. کربلایی قربان پدر بزرگ میرزا احمد، از ایل زرگری قره‌باغ به همراه دو برادر دیگرش به نامهای باخیش بیگ و شجاع‌الدین بیگ در دورهٔ نادرشاه به ولایت تالش شمالی آمدند. دو برادر در روستای لیمار سفیددشت ساکن شدند و کربلایی قربان در روستای قیزیل آباد ساکن شد و با

دختری از همان روستا ازدواج کرد.

همزمان با سلطنت آقا محمدخان با توجه به تنگی معیشت، کربلایی قربان همراه خانواده به روستای بوتسر در آستارای شمالی مهاجرت کردند. کربلایی قربان غیر از میرزا خداویردی دو پسر بزرگتر از وی به نامهای کربلایی فتحعلی و لطفعلی داشت.

پس از قتل آقامحمدخان در اثر بی توجهی خانواده، میرزا خداویردی چهارده ساله، ناچار به ترک خانه و کاشانه خود شد و به شهر گمشده تالشان یعنی گسگر آمد و مدت چهار سال در مدرسه‌ای درس خواند، سپس به نزد خانواده‌اش برگشت.^(۷) پس از حضور یک ساله در تالش شمالی - که یک بار در نزد میرمصطفی خان با دیگر علما مباحثه کرد - برای ادامه تحصیلات به اصفهان رفت^(۸) و نزدیک به ده سال در آن شهر ماند. در بازگشت به روستای بوتسر و در باریابی به حضور میرمصطفی خان در لنکران، به فرمان خان لنکران عمامه را از سرش برداشتند و کلاه میرزایی بر سر خداویردی گذاشتند، از اینرو ملقب به میرزا خداویردی شد. گرچه میرزا خداویردی از این کار میرمصطفی خان بسیار ناراحت شد، اما با جمله «هیچ کاری بدون اراده خداوند انجام شدنی نیست» خود را تسکین داد.^(۹)

از آنجایی که میرزا احمد در نوشتن حوادث از ذکر روز، ماه و حتی سال خودداری کرده، به درستی نمی‌توان سال آغاز به کار پدرش را در دستگاه خان لنکران مشخص کرد و گفته میرزا احمد مبنی بر اینکه پدرش در دستگاه میرمصطفی خان سی سال^(۱۰) خدمت کرده به یقین نادرست است.

میرزا احمد می‌گوید پدرش در هنگام قتل آقامحمدخان چهارده سال داشته، چهار سال در گسگر، ده سال در اصفهان مشغول تحصیل بوده و یک سال نیز در بین دو تحصیل در تالش شمالی حضور داشته است که جمعاً پانزده سال می‌شود که اگر این پانزده سال به سال قتل آقامحمدخان در سال ۱۲۱۱ ق اضافه شود، سال ۱۲۲۶ بدست می‌آید. با توجه به مرگ میرمصطفی خان در هشتم شعبان ۱۲۲۹، میرزا خداویردی ۲۹ ساله فقط باید سه تا چهار سال در دستگاه میرمصطفی خان خدمت کرده باشد. بر فرض اینکه میرزا خداویردی بلافاصله پس از قتل آقامحمدخان هم به خدمت میرمصطفی خان در آمده باشد، باز هم مدت خدمت وی حدود هیجده سال خواهد بود نه سی سال.

پس از مرگ میرمصطفی خان و انتخاب میرحسن خان به جانشینی پدر، میرزا خداویردی ابتدا به جرگه مخالفان خان جدید تالش پیوست،^(۱۱) اما با درک قدرت میرحسن خان با یک چرخش سریع به وزیرکلی^(۱۲) وی منصوب شد. با آغاز دوره دوم جنگهای ایران و روس و واگذاری تالش شمالی به روسها میرزا خداویردی از جانب میرحسن خان به نزد نایب السلطنه عباس میرزا رفت تا با چانه زنی، در تصمیم عباس میرزا تغییری ایجاد کند، اما چنین امری به دلیل تحکم روسها ممکن نشد و به لنکران بازگشت.^(۱۳)

درباره دوران کودکی نویسنده، داده‌های کتاب بسیار ناچیز است. وی پسر دوم میرزا خداویردی^(۱۴) است که به دلیل وزارت پدرش، از هفت سالگی معلم سرخانه‌ای به نام قدیمعلی ولله‌ای به نام جعفر داشته است و دو نفر نوکر هم در خدمت او بوده‌اند. وی یک بار در آستانه جنگهای دوره دوم ایران و روس و بار دیگر پس از حادثه قتل گریبایدوف می‌گوید که دوازده سال داشتم،^(۱۵) اگر این گفته درست باشد وی پس از جنگهای دوره اول ایران و روس و در حدود سال ۱۲۳۰ ق متولد شده است.

در هنگام زندانی بودن میرحسن خان در قلعه نمین میرزا احمد ظاهراً معلم سرخانه یک دختر و دو پسر صفرعلی خان خلیج، حاکم جدید تالش جنوبی بود.^(۱۶) پس از فرار میرحسن خان به مازندران، و پس از مدتی سرگردانی در روستاهای اردبیل، میرزا احمد به اتفاق خانواده‌اش به قصد حضور در انزلی سوار کشتی شدند، اما ناخواسته در روستای چای بیجار تالش دولا ب از کشتی پیاده شدند و در این روستا با ساختن خانه‌ای ساکن شدند و پدرش برای امرار معاش به کار دادوستد پارچه از انزلی به تالش دولا ب مشغول شد، که میرزا احمد آنها را در بازارهای هفتگی ارده رود، گیل دولا ب و گسکر به فروش می‌رساند.^(۱۷) میرزا احمد سپس به همراه پدرش و ملاجعفر قلی برای تحصیلات به رشت رفت و در مدرسه حاجی محمدخان مدت دو ماه از سیدمسیح لاهیجانی مشق خوشنویسی آموخت و با مریض شدن برادرش ملاجعفر قلی مجدداً به اتفاق پدر و برادر به چای بیجار تالش دولا ب آمد. میرزا احمد سپس به همراه برادرش در مدرسه ملا ابراهیم اردبیل به درس خواندن مشغول شد و در همان حال در دفترخانه شاهی اردبیل نوشتن سیاق را آموخت و در همان جا به کار مشغول شد و از بابت این خدمت، سالیانه بیست تومان موجب به اضافه سه خروار گندم دریافت می‌کرد.^(۱۸)

● اخبارنامه و ترجمه ترکی آن

پس از اینکه میرعباس بیگ حاکم آستارا، برادر میرحسن خان، میرزا خداویردی را احضار کرد، پدر میرزا احمد با دریافت کاغذی از کنسول روسیه در تبریز به اتفاق فرزندان به تالش شمالی رفت. پس از تسلیم کاغذ به فرمانده روس لنکران، فهمید که کل دارایی خانواده اش به دلیل در اختیار داشتن منصب وزیری میر حسن خان در اختیار دولت روسیه قرار گرفته است.^(۱۹)

با راهنمایی میرعباس بیگ، میرزا احمد به اتفاق خانواده به روستای بوتسر آستارا بازگشت و به کشت برنج مشغول شد، اما مخالفت خانم آغا زن میرعباس بیگ و فرضعلی بیگ کدخدای بوتسر، میرزا خداویردی را خانه نشین کرد و میرزا احمد به خدمت روسها در آمد و به میرزایی بیگلربیگی لنکران منصوب شد امری که مخالفت شدید پدرش را برانگیخت.^(۲۰) میرزا احمد پس از مجروح کردن یکی از خدمتکاران میرعباس بیگ - که ظاهراً قصد داشت پدرش را نزد حاکم آستارا ببرد - به لنکران فرار کرد و پدرش دو ماه زندانی میرعباس بیگ بود، امری که وابستگی میرزا احمد را به روسها بیشتر کرد، در حالی که روسها علناً به میرزا احمد می گفتند به شما مسلمانان اعتباری نیست. پس از زندانی شدن میرعباس بیگ - که میرزا احمد دلیل آن را شکایت خود به روسها می داند - خانم آغا، همسر میرعباس بیگ به تلافی این کار، میرزا خداویردی را از بوتسر اخراج و در روستای شیله وار ساکن کرد.^(۲۱)

پس از وفات پدر که ظاهراً مانع بزرگی در وابستگی بیشتر پسرش به روسها محسوب می شد، میرزا احمد به عنوان سرحد بیگی در لنکران و آستارا به روسها خدمت کرد و روستایی با هشتاد خانوار در مرزهای جدید ایران و روسیه به وی سپرده شد. در همین زمان میرزا احمد متهم شد که بر ضد تالشان برای روسها جاسوسی می کند.^(۲۲)

توجهات فوق العاده میرعباس بیگ، باعث بریدن میرزا احمد از روسها شد، ولی این گسستگی از مقامات روس دیری نپایید. پس از برگشت میرعباس بیگ از پترزبورگ به دلیل درگیری با میرنقی بیگ فرزند میرعباس بیگ، میرزا احمد از همه کارهایش در دستگاه میرعباس بیگ برکنار شد و چون حاکم آستارا در صدد دستگیری وی برآمد^(۲۳) وی ابتدا به روستای گرمه توک - که کدخدایش پدر زن میرزا احمد بود - و سپس به لنکران گریخت و ظاهراً با ناراحتی بسیار و با نوشتن این جمله «ده پانزده سال عفونت روسها از دماغ من پاک شده بود حالا باز افتادم

به چنگ اروس»^(۲۴) دست به دامن روسها شد. چون شکایت وی در لنکران به جایی نرسید به مانند انسانی در به در که در میان تالشان و روسها اعتباری نداشت، به سوی شماخی رفت. برای خرج سفر به هر کس التماس کرد، چیزی دستگیرش نشد.^(۲۵) در قره باغ با عوام فریبی توانست در میان یک هزار عریضه‌چی که برای تظلم خواهی از روسها به ژنرال روسی شکایت آورده بودند! خارج از نوبت به حضور برسد.^(۲۶) میرزا احمد عملاً از شکایت خود نتیجه‌ای نگرفت ولی جزو خدمتکاران میرعباس بیگ شد. با دستگیری و زندانی شدن میرعباس بیگ توسط روسها - که چند ماه پس از آزادی از زندان درگذشت - اشکهای میرزا احمد نیز در آمد و از نزدیکان درگاه خاندان میرمصطفی خان و فرزندان او شد. از این پس تا ۱۳۰۷ ق - که سال پایان بردن کتاب است - اطلاعی از او در دست نیست.

نگارش کتاب

تسلط میرزا احمد به زبان ترکی و آوردن ضرب‌المثلهایی به این زبان و مهاجرت خانواده‌اش از قره‌باغ نشان‌دهنده غیرتالشی بودن پدر اوست،^(۲۷) اما با آوردن اصطلاحات تالشی و گیلکی^(۲۸) نشان داده که از هر دو زبان اطلاع کافی دارد. با نوشتن کتاب به زبان فارسی - که آن را زبان مسلمانی می‌داند - نیز تسلط خود را به این زبان نشان داده است. میرزا احمد گرچه کوشش داشت کتاب را مغلط و پیچیده بنویسد^(۲۹) اما در این کار موفق نشده است. در پایان نسخه اصلی در طرف داخلی جلد چنین نوشته شده است: «من میرزا احمد پسر میرزا خداویردی این اخبارنامه را از خودم برای یادگار نوشتم که فرزندانم حوادث وقایعی که در زمان من به سرم آمده بخوانند و بدانند. زمانی که ۹۷ سال داشتم بدون عینک نوشتم. در ماه ربیع‌الاول ۱۳۰۷ نوشته شده».

میرزا احمد در متن کتاب نیز چند بار سالهای ۱۸۸۲ و ۱۸۸۳ و ۱۲۹۹ ق را به عنوان حال التحریر ذکر کرده و سه بار نیز از سن ۷۰ و ۹۰ و ۹۷ سالگی خود به هنگام نگارش کتاب سخن گفته است.^(۳۰) اگر وی در سال ۱۳۰۷ ق، ۹۷ ساله بوده، پس باید در ۱۲۱۰ ق یعنی هنگامی که پدرش سیزده سال داشته، متولد شده باشد؛ با توجه به اینکه برادری بزرگتر از خودش نیز داشته، پس باید ازدواج پدرش، در ۱۲۰۸ ق یعنی یازده سالگی باشد، که با توجه به سن بلوغ پسران در تالش

شمالی، به نظر عقلانی نمی‌رسد. به علاوه میرزا احمد در دو جای کتاب در حوالی جنگهای دوم ایران و روس از دوازده ساله بودن خود صحبت کرده که اگر بنا را بر درست بودن سال اخیر بگیریم در این صورت در ۱۳۰۷ق هفتادوهفت ساله بوده و نه نودوهفت ساله.

اگر وی در هفت سالگی نگارش کتاب را آغاز کرده باشد و آن را در نودوهفت سالگی پایان برده باشد، باید بیست و هفت سال را صرف نوشتن کتاب کرده باشد، که از نوع قلم نگارش کتاب و حتی جوهر آن می‌توان پی برد که مدت تألیف کتاب بیستوهفت سال نبوده است. به نظر می‌رسد که میرزا احمد در سال ۱۸۸۲ / ۱۲۹۹ق شروع به نوشتن کتاب کرده و آن را در ۱۳۰۷ / ۱۸۸۹ق در مدتی کمتر از هشت سال به پایان برده است.

ویژگیهای مؤلف

نوشته‌های میرزا احمد در مقایسه با سایر نویسندگان ویژگیهای منحصر به فردی دارد که عبارتند از:

۱. صراحت گفتار: بارها از رفتار ناهنجار خود نوشته، از دزدی کردن،^(۳۱) تاکنک زدن معلم،^(۳۲) خیانت به میرعباس بیگ،^(۳۳) جاسوسی برای روسها،^(۳۴) دریافت پول به هر شیوه ممکن،^(۳۵) اعتراف به اینکه انسانی کینه‌جو،^(۳۶) خودپسند^(۳۷) و دروغگو^(۳۸) است و به اصول اخلاقی پایبند نبوده و به مرد و زن تعلق خاطر داشته است.^(۳۹)

۲. اغراق: درباره خود و پدرش و یا به اشخاص یا مسائلی که به آنها دل بستگی داشته شدیداً اغراق کرده که به نمونه‌های چند بسنده می‌شود: «میرمصطفی خان از سه کیلومتری با تفنگ سرپر یکی از افراد را از پای درآورد».^(۴۰) یا «یک فرسنگ را با اسب در آب شنا کرد»^(۴۱) یا «قریب یک ماه از جسد مسلمانان [ایرانیان] آب رودخانه حرکت نمی‌کرد»^(۴۲) اغراق درباره آمار و ارقام را نیز می‌توان در این مجموعه جای داد.

۳. عدم رعایت ادب و نزاکت: به اغلب مخالفان القاب و عناوین زشت و رکیک داده و در برخی از جاها هزل‌بازی در قالب شعر نوشته است.^(۴۳)

۴. عدم تسلط به دستور زبان فارسی: الف: نویسنده «درد» جمع بستن داشته، مانند جمع قید زمان، همچون: «اوایل‌ها» یا جمع بستن کلماتی که جمع هستند، مانند: «اشخاصان»؛ ب) آوردن

ضمیر اشاره «او» برای حیوانات و نباتات؛ ج آوردن فعل جمع و مفرد بدون در نظر گرفتن فاعل، مانند: «من گرفتیم» یا «آنها آمد».

۵. بدون هیچ فرقی یکسان بکار بردن حروف زیر: ق=غ، چ=ج، ز=ض، ح=ه، س=ص، ظ=ض، ط=ت و غیره. و در نتیجه داشتن غلط‌های املائی متعددی همچون حیاط=حیات، هولناک=حولناک، سوراق=سراغ، ضمام=زمام، حافظر=حاضر، روباء=روباہ.

۶. عدم دقت کافی: از نوشتن درست برخی از کلمات می‌توان فهمید که میرزا احمد دقت و حوصله لازم در نوشتن کتاب نداشته است. شاید گفته وی بجا باشد که می‌گوید: «این کتاب را من در نودسالگی نوشتم بی‌عینک، عیب مرا مکنید».^(۴۴)

به عنوان مثال در اکثر صفحات کلمه «میساق» نوشته ولی در ص ۵۸ نسخه اصلی کلمه «میثاق» را بکار برده یا «دودختر» و «دختر» یا «بگ» و «بیگ».

۷. توسل به حدس و گمان: در یادآوری سالهای دور - که در ارتباط با سن خود وی اشاره شده چگونه تضاد میان گفته‌های وی وجود دارد - به هیچ وجه توفیقی نداشته است و از این جهت گفته‌های وی قابل اطمینان نیست. در اینجا به یک نمونه اکتفا می‌شود:

«میرمصطفی خان بعد از تصرف قلعه لنکران هشت سال بلکه بیشتر حکومت کرد».^(۴۵) در حالی که تصرف لنکران توسط روسها در یکم ژانویه ۱۸۱۳ رخ داد و میرمصطفی خان یک سال و نیم بعد در ژوئیه ۱۸۱۴ درگذشت.

۸. عاجز از تحلیل: ضمن توصیف حوادث منطقه تالش موفق به ریشه‌یابی دقیق آن نشده است. مثلاً علل دشمنی فتحعلی شاه و میرمصطفی خان را، خواستگاری شاه ایران از دختر میرمصطفی خان، بیگم آغا برای فرزند ارشدش محمدعلی میرزا و عدم قبول آن از جانب خان لنکران می‌داند.^(۴۶)

۹. خرافاتی: وی بارها با ذکر برخی از جملات گنگ نشان داده که انسانی خرافاتی است، مثلاً اگر از برخی دلوران گمنام تجلیل کند چون روح بلند آنها راضی نیست، می‌توسد به دلیل پرغیرتی سر از خاک بیرون آورند و دنیا را برای خلق آن تنگ کنند.^(۴۷)

۱۰. اشتباهات تاریخی: به دلیل عدم استفاده از کتب تاریخی و در نتیجه عدم اطلاع از گذشته بارها دچار اشتباه شده، مثلاً مرتضی قلی خان، برادر آقا محمدخان که به سرزمین تالش فرار کرده

● اخبارنامه و ترجمه ترکی آن

بود، رضاقلی خان، برادر فتحعلی شاه نوشته^(۴۸) یا دو تن از پسران میرمصطفی خان را نه تن به اشتباه میراکبرخان و میرهدایت ذکر کرده^(۴۹) و از سه تن از ده پسر میرمصطفی خان به نامهای میرحمیدخان، میرحیدرخان و میرعسگر بیگ نامی نبرده است.^(۵۰)

۱۱. تناقض‌گویی: وی در نقل حوادث بویژه در بخش پایانی کتاب به نحوی که به او مربوط می‌شود، دچار تناقض‌گویی قابل توجهی شده است. در جایی می‌گوید: از «دستگیری میرعباس بیگ توسط روسها گریستم»^(۵۱) ولی در دو صفحه بعد می‌نویسد: «پدرم به من گفت که چرا از دستگیری میرعباس بیگ وجد می‌کنی».^(۵۲)

ویژگیهای نسخه خطی

نسخه خطی اخبارنامه بر روی کاغذ سفید در ۱۱۱ ورق در قطع ۲۱×۱۷ سانتی متر با دو خط درشت و کوچک نستعلیق با مرکب سیاه پررنگ و گاهی اوقات کم رنگ به زبان فارسی - که نویسنده آن را خط مسلمانی می‌داند - نوشته شده است. صفحات این نسخه به دو صورت شماره گذاری شده است. بار اول با جوهری پررنگ و از 1a تا 111b که یک دست بودن شماره‌ها با خطی مغایر خط نگارنده و همچنین رنگ مشکی متفاوت با متن کتاب حکایت از آن دارد که نسخه ابتدا بدون صفحه شماره بوده و بعد از تألیف کتاب توسط شخص دیگری جز نویسنده شماره گذاری شده است. بار دوم با مرکب لاجوردی از شماره 1 تا 222 که بعد از شماره گذاری اول و ظاهراً پس از گذشت سالیان متمادی انجام شده است.

جلد نقش‌دار اخبارنامه از کارتن ضخیمی است که در اثر عدم محافظت لازم بویژه در سالهای اخیر برخی از قسمت‌های آن از بین رفته است. تمام متن اخبارنامه در ورق 101b یا صفحه 201 پایان می‌پذیرد و در یازده صفحه پایانی تا صفحه 212 میرزا احمد از صراف، شاعر اردبیلی یک مرثیه و یک هجویه نوشته و مرثیه‌هایی که در مقابله با آن یا شعرهایی که در طول حیات خویش سروده آورده است.

در حواشی اکثر صفحات هزلیاتی کوتاه - که احتمالاً در ۱۹۵۷ نوشته شده - آمده است.

ترجمه ترکی کتاب

اولین بار اخبارنامه در سال ۱۹۵۵ توسط موسی اصغرلی، کارمند ارشد دانشگاه تاریخ آذربایجان شوروی به زبان ترکی ترجمه و در چندین نسخه چاپ شد که با وجود جستجوی بسیار توسط نگارنده این سطور اثری از آن در باکو بدست نیامد.

علی حسین‌زاده، کارمند ارشد انستیتو تاریخ آکادمی علوم باکو مجدداً آن را به ترکی ترجمه نمود که در سال ۱۹۷۵ با القبای سریل و در ۱۲۰ نسخه برای متخصصان و پژوهشگران در باکو چاپ شد.

کتاب از بخشهای زیر تشکیل شده است: مقدمه مترجم ۱۴-۳؛ ترجمه متن اخبارنامه ۱۷۸-۱۵؛ توضیحات ۲۱۵-۱۷۹؛ شجره خوانین تالش ۲۲۱-۲۱۶؛ فهرست اعلام ۲۳۴-۲۲۲. متأسفانه مترجم تعمداً یا سهواً از این که نسخه اصلی در کتابخانه محل کار وی بوده، یادی نکرده و با وجود ادعا، امانت را در ترجمه رعایت نکرده است و جملات بسیاری را تعمداً حذف و یا آن را مخصوصاً به نوعی تغییر داده که از معنی اصلی آن بسیار دور شده است که نمونه‌هایی چند آورده می‌شود:

۱. تحریف مترجم، از روی جلد کتاب با افزودن «أف» به دنبال اسم نویسنده، «میرزا احمد میرزا خداویردی» آغاز می‌شود.

۲. در صفحه ۴۳ فارسی آمده که میرمصطفی خان پس از مشاهده فرار روسها از مقابل سپاه قاجار گفت: «این سگها [روسها] را نگاه بکنید که حالا قشون ایشان [قاجار] نرسیده چطور مثل سگ فرار می‌کنند».^(۵۳) مرحوم حسین‌زاده در صفحه ۴۷ متن ترکی چنین ترجمه کرده: «اینها را نگاه بکنید که حالا قشون ایشان نرسیده ببینید چگونه فرار می‌کنند».^(۵۴)

۴. در صفحه ۵۵ نسخه اصلی میرزا احمد می‌نویسد: «میرمصطفی فرمود اروس چه سگ است. او را هم مثل قاجار همچون سگ می‌دوانم [بیرون می‌کنم]».^(۵۵) مترجم در صفحه ۵۶ به جای جمله اول نقطه چین گذاشته و جمله بعدی را چنین ترجمه کرده است: «او را هم مثل قاجار بیرون می‌کنم».^(۵۶)

۵. در صفحه ۱۲۳ نسخه فارسی آمده است: «روسها ترسیدند اگر این طایفه [تالشان] با یکدیگر متفق بشوند پادشاه می‌شوند، اما همیشه اوقات در مقام نفاق می‌باشند... این حرفها بر من غلط

کلی است اما دلم سوخت دست از جانم کشیده می‌گویم چون که مادر ایشان یک ارمنی‌زاده یک رعیت‌زاده است به همین دلیل متحد نمی‌شوند... باری زیاد از این جرأت ندارم».^(۵۷) حسین‌زاده در صفحه ۱۰۹ به این نحو خلاصه کرده: «اگر طایفه میرحسن خان متحد شوند میرحسن خان پادشاه می‌شد اما میان آنها یک نفاق دائمی حکمفرما بود».^(۵۸)

۶. در صفحه ۱۴۹ میرزا احمد خطاب به پدرش میرزا خداویردی می‌گوید: «صدقم از طایفه روسیه شوریده گردید که بسیار غمناک شدیم به پدرم عرض کردم، محض اینها [روسها] خانه خودمان را خراب کردیم».^(۵۹) علی حسین‌زاده در صفحه ۱۳۴ قسمت دوم جمله را این چنین برگردانده است: «ما بیهوده خانه‌مان را خراب کردیم»، که هیچ اشاره‌ای به روسها ندارد.^(۶۰)

۷. میرزا احمد در صفحه ۱۶۴ در ناراحتی از جاسوسی برای روسها می‌نویسد: «ده پانزده سال عفونت روسها از دماغ من پاک شده بود حالا باز افتادم به چنگ اروس».^(۶۱) مترجم در صفحه ۱۴۸ معنی را عوض کرده است: «ده پانزده سال از روسها کافر دور بوده و پاک شده بودم حالا باز افتادم به چنگ اروس».^(۶۲)

علی حسین‌زاده تسلطی بر اصطلاحات تالشی و گیلکی نداشته به همین دلیل از خواندن کلماتی چون «پندام» یا «جیر» یا «بلط» یا نظیر آن عاجز بوده و از آنها صرف‌نظر کرده است. متأسفانه زیر تمام کلماتی را که در خواندن آنها دچار مشکل بوده در نسخه اصلی خط کشیده و از این حیث به نسخه اصلی لطمه زده است.

حسین‌زاده در پیشگفتار کتاب که صفحات سه تا چهارده را اشغال کرده اشتباهاتی را مرتکب شده، مثلاً ۱۲۰۹ق را همزمان با ۱۷۹۰-۹۱ میلادی دانسته یا سال تولد میرزا احمد را ۱۷۸۶ نوشته که پدرش میرزا خداویردی در آن وقت دو ساله بوده است.

مترجم از کتب فارسی ذیل برای ترجمه خود استفاده کرده است:

۱. شرح زندگانی من، نوشته عبدالله مستوفی؛ ۲. مآثر السلطانیه، نوشته عبدالرزاق بیگ مفتون دنبلی؛ ۳. تاریخ گیلان، نوشته عبدالفتاح فومنی؛ ۴. دیاربکر، نوشته ابوبکر تهرانی؛ ۵. تاریخ ادبیات ایران، نوشته ذبیح الله صفا؛ ۶. تاریخ عالم آرای عباسی، نوشته اسکندر بیگ منشی؛ ۷. تاریخ جهانگشای نادری، نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی؛ ۸. نامهای شهرها و دیه‌های ایران، نوشته احمد کسروی؛ ۹. تاریخ گیتی‌گشا، نوشته میرزا صادق نامی؛ ۱۰. تاریخ روضه

الصفای ناصری، نوشته رضا قلی خان هدایت؛ ۱۱. جواهرنامه لنگران (خطی)، نوشته سعید علی بن کاظم بیگ؛ ۱۲. حبیب السیر، نوشته خواند میر؛ ۱۳. تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران، نوشته سعید نفیسی؛ ۱۴. نزهة القلوب، نوشته حمدالله مستوفی؛ ۱۵. احسن التواریخ، نوشته حسن بیگ روملو؛ ۱۶. ایران در میان طوفان، نوشته ناصر نجمی؛ ۱۷. تاریخ ایران از زمان امیر تیمور گورگانی تا استقرار مشروطیت، نوشته رشید یاسمی؛ ۱۸. فرهنگ نفیسی؛ ۱۹. برهان جامع؛ ۲۰. برهان قاطع؛ ۲۱. فرهنگ جغرافیایی ایران، چاپ دایرة جغرافیایی ارتش، ج ۲ و ۴.

علاقه فوق‌العاده مترجم آذربایجانی برای تشریح اسامی بکار رفته^(۶۳) در نسخه اصلی، کمبود منابع فارسی و نداشتن اطلاعات کافی بویژه در مورد تالش جنوبی وی را در این راه دچار لغزشهای فراوانی کرده است. تکیه فراوان مترجم به کتاب فرهنگ جغرافیایی ایران برای توضیح و تفسیر اسامی اماکن و منتزع شدن آستارا از اردبیل و قرار گرفتن در ترکیب استان گیلان و عدم اطلاع مترجم از مسأله فوق باعث شده تمام نواحی آستارا، کرگانرود و اطراف را جزو اردبیل بنویسد.

نمونه‌هایی چند از اشتباهات مترجم جهت اطلاع آورده می‌شود:

- در توضیح شماره ۱۰ درباره گوراب می‌نویسد: «چند روستا در ایران به نام گوراب وجود دارد». در حالی که گوراب محلی است که هر هفته یکبار در آن بازار هفتگی تشکیل می‌شد که این اسم با قرار گرفتن در کنار نام یک روستا خیر از بازار هفتگی در آن روستا می‌داد. مثل گوراب زرمیخ یا طاهر گوراب.

- در شماره ۲۵ درباره خانکاه کهنه نوشته: «چند روستا در ایران به نام خانکاهکهنه وجود دارد». - در شماره ۳۷ در توصیف گسکر - که پدر نویسنده کتاب در آن درس خوانده - می‌نویسد: «گسکر روستایی در ایران و جزو شهرستان فومن است». در حالی که گسکر مورد نظر میرزا احمد شهر گمشده تالشان می‌باشد که میان ضیابیر، مرداب انزلی و رضوان شهر قرار داشت و مدتها پیش از انتشار کتاب فرهنگ جغرافیایی در دهه ۲۰ اثری از این روستا دیده نمی‌شود و در نتیجه مترجم تصور کرده که گسکر روستایی است که امروزه در بین جاده فومن به ماسوله قرار دارد.

با رسیدن به قسمت پایانی کتاب - که نویسنده کتاب به همراه پدرش در ایران بود - اطلاعات مترجم در خصوص اسامی اماکن و اشخاص در ایران ته می‌کشد، در نتیجه برای جبران

● اخبارنامه و ترجمه ترکی آن

کاستی، تا آنجا که ممکن است در مورد هر چیزی، حتی به غلط، به توضیح و تفسیر می‌پردازد، برای نمونه هنگامی که میرزا احمد از صفرعلی خان خلیج به عنوان حاکم تالش جنوبی یاد می‌کند، مترجم در توضیح شماره ۲۴۵، سی و یک خط کتاب را سیاه می‌کند تا دربارهٔ اینکه «خلیج که یک طایفه‌ای از ترکان اغوز هست» توضیح دهد. همچنین هنگامی که اخبارنامه از رحمت‌الله خلیج صحبت می‌کند، حسین‌زاده در شماره ۲۱۹ می‌نویسد: «دوروستا به نام خلیج در ایران وجود دارد». وی همچنین در شماره ۱۹۶ به تشریح کلمه «توچی» یعنی بذل و بخشش می‌پردازد. با وجود این که کلمه «توچی» در صفحه ۲۰ نسخهٔ اصلی برای اولین بار آمده، مترجم هیچ توضیحی دربارهٔ آن نمی‌دهد در حالی که قاعدتاً می‌بایست به تشریح آن می‌پرداخت، اما بار دوم است که آن را شرح می‌دهد.

اطلاعات عمومی مترجم آذربایجانی از تالشان بسیار ضعیف بوده و به خود زحمت مطالعهٔ کتابهای محققان روس را - که تحقیقات مفصلی را دربارهٔ تالشان انجام داده‌اند - نداده است، به عنوان نمونه در شماره ۲۷۵ دربارهٔ گالش می‌نویسد: نام یکی از طایفه‌های قدیم است که در این محل زندگی می‌کرده‌اند. از گروه گیلک‌ها و تالش‌ها بوده‌اند ولی با گذشت زمان در درون گیلک‌ها و فارس‌ها و تالش‌ها تحلیل و از بین رفته‌اند». در حالی که به مردم تالش مستقر در کوهستان - که دامدار بودند - گالش گویند و هنوز در بسیاری از نقاط جلگه‌ای استان گیلان این اصطلاح رواج دارد.^(۶۴)

چندگانگی توضیح و تفسیر دربارهٔ اسامی اشخاص و اماکن نشان از اقدام چند نفر در این کار دارد و یا اینکه مترجم در فاصلهٔ زمانی طولانی به ترجمهٔ این اثر پرداخته و به علت تنگی وقت یا خستگی مفرط ناشی از کار قصد داشته هر چه سریعتر کتاب را به پایان برساند.

پی‌نوشت‌ها

۱. میرزا احمد میرزا خداوردی، *اخبارنامه، نسخه خطی محفوظ در انستیتو تاریخ آکادمی علوم جمهوری آذربایجان*، باکو، ص ۱۱۵، ۱۳۲، ۱۶۱.
۲. پیشین، ص ۵۴.
۳. پیشین، ص ۱۱۵.
۴. پیشین، ص ۱۷۸، ۱۸۰.
۵. پیشین، ص ۳-۱۳۲.
۶. برای آگاهی بیشتر نک: حسین احمدی، *تالشان (از دوره صفویه تا پایان جنگ دوم ایران و روس)*، مرکز اسناد و تاریخ دیپلماسی، تهران ۱۳۸۰.
۷. میرزا احمد میرزا خداوردی، ص ۱۱-۱۰.
۸. پیشین، ص ۱۳-۱۲.
۹. پیشین، ص ۱۶-۱۵.
۱۰. پیشین، ص ۱۵۱.
۱۱. پیشین، ص ۵۸.
۱۲. پیشین، ص ۸۰-۱۲۹.
۱۳. پیشین، ص ۱۰۵، ۱۳۷.
۱۴. پیشین، ص ۱۴۰، ۱۶۵.
۱۵. پیشین، ص ۶۰، ۸۲۸.
۱۶. پیشین، ص ۱۷۷.
۱۷. پیشین، ص ۱۳۳.
۱۸. پیشین، ص ۱۳۷.
۱۹. پیشین، ص ۱۳۸.
۲۰. پیشین، ص ۱۴۲.
۲۱. پیشین، ص ۵۱-۱۴۴.



۲۲. پیشین، ص ۱۵۲.۵.

۲۳. پیشین، ص ۱۵۷.

۲۴. پیشین، ص ۱۶۴.۵.

۲۵. پیشین، ص ۱۷۰.

۲۶. پیشین، ص ۱۸۵.

۲۷. و احتمالاً دارای مادری تالشی.

۲۸. برخی از اصطلاحات بکار برده شده از این قرار است: زن برادر= برادر زن؛ خاله پسر= پسرخاله؛ زن پدر= پدرزن؛ گرم آب = آب گرم؛ پیله کله= کله بزرگ؛ گیل= گیل؛ اسب را سر دادیم= اسب را رها کردیم؛ بلطه = دروازه چوبی حیاط منازل روستایی؛ پندام= بالا آمدن و جمع شدن آب بر اثر موانعی در رودخانه؛ رودخان= رودخانه یا راه کوهستانی کنار رودخانه؛ بال = دست؛ جیر= پایین؛ بره= اول یا پائین؛ چشمهای خود را به طرف من راست کرد= چشم در چشم به من نگاه کرد؛ آبیار= مأمور تقسیم آب، پله کان= راه پله؛ راه کردیم= فاصله‌ای را طی کردیم؛ مهمان او را قربان شوم= قربان مهمان او بشوم.

۲۹. پیشین، ص ۴۶.

۳۰. پیشین، ص ۲۱۹، ۱۷۷، ۱۳۷، ۱۲۳، ۵۲، ۴۲، ۲۱، ۱.

۳۱. پیشین، ص ۱۸۲، ۸.

۳۲. پیشین، ص ۸۱.

۳۳. پیشین، ص ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۵۱.

شهرتگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پایگاه جامع علوم انسانی

۳۴. پیشین، ص ۱۶۷، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۵، ۱۵۲، ۱۴۹.

۳۵. پیشین، ص ۱۷۱.

۳۶. پیشین، ص ۱۴۷.

۳۷. پیشین، ص ۲۰۰، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۶۷.

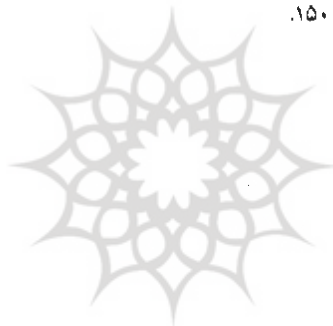
۳۸. پیشین، ص ۲۱۳.

۳۹. پیشین، ص ۱۸۳، ۱۳۶.

۴۰. پیشین، ص ۶.

۴۱. پیشین، ص ۷۳.

۴۲. پیشین، ص ۵۴.
۴۳. پیشین، ص ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۲۲، ۸۱، ۸۰، ۷۱.
۴۴. پیشین، ص ۲۱۹، ۱۷۷.
۴۵. پیشین، ص ۵۴.
۴۶. پیشین، ص ۴۱-۴۲.
۴۷. پیشین، ص ۴۴.
۴۸. پیشین، ص ۳۹، برای آگاهی بیشتر نک: حسین احمدی، پیشین.
۴۹. میرزا احمد میرزاخداویردی، ص ۵۵.
۵۰. برای آگاهی بیشتر نک: حسین احمدی، پیشین.
۵۱. میرزا احمد میرزاخداویردی، ص ۱۵۰.
۵۲. پیشین، ص ۱۵۲.
۵۳. نک: به ضمیمه شماره یک.
۵۴. نک: به ضمیمه شماره دو.
۵۵. نک: به ضمیمه شماره سه.
۵۶. نک: به ضمیمه شماره چهار.
۵۷. نک: به ضمیمه شماره پنج.
۵۸. نک: به ضمیمه شماره شش.
۵۹. نک: به ضمیمه شماره هفت.
۶۰. نک: به ضمیمه شماره هشت.
۶۱. نک: به ضمیمه شماره نه.
۶۲. نک: به ضمیمه شماره ده.
۶۳. مترجم ۳۶۲ اسم را در ۳۶ صفحه توضیح داده است.
۶۴. نک: حسین احمدی، پیشین.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

43

جابر پر عبادت از قریه بلید با تا ۲۱ ۲۱۶ هجرت از خان ازیر توشون در لاله در بد پر
 تملکت بود هر قدر علم سدی در مد خط کون این عفت تیز رخافت زلوبه لمان شو کار کیم بعد از
 بر دوزیر در شش رت از طام خود کشید ه آهسته آهسته خار طام خوردن گوهر از این
 خان بزرگوار در مار دنیا چون سر ز زاید بود در آن ام خود در دانه ناست با خنود در آن
 در همان حد خان هم در چینی سر جان خان ام کج با کوزان خوشن کور استبداد عداوت توشون قاجار
 عواضه نور آن اثنا دیدند همان بکشد و خانه نور عداوت تریکه خوشن است که توشون در لاله
 مرگنده هیچ باب در عداوت نگرند در معطف خان همان ظهور آنها را دید بخنده آمد زوای سکن را
 لنگه بکند حاله توشون با بنی بنده به بنده هر ظهور شد سکن زور مرگنده ما ما در عداوت
 حرم با سید اار شهبان با پیشه در این سر لبر کلاشته و عداوت کیم چه چاه بر خدا نابر یک
 طوفان الفی لمان میر معطف خان هر چه از خون ماند بجز در عداوت توشون شده است فاش و لغد
 آنها در استقامت که اند بر کوا نیند در پیش در لیکه گذشت نیند و بیک وقت در زال بودت در لاله
 کشید و هر کس در مقام بی آرام گشته ز زنده آنکه لپان بکشد همه عداوت از کوسار طائی در لاله
 رت ندر ریاضه نور است در ز نور بود آنها در سان عزت بکنند به بالدر خانها در غم نور حد لاله
 نزل کفد الحق آنجا جابر در است و کله طوفان مبارک در طوفان لاله و خانه در لاله از لاله لاله
 جابر است از هیچ طرف همه آیدن جانان در رت هدیه عداوت در معطف خان تدر کوه در لاله
 توشون بخون با ندر و دیگر اوقات در رت خان حدان توشون طش خود او که کیم عداوت خان در لاله لاله لاله

Tier oml. e. alyem

بازمانده
بازمانده

ланды. Хәңчәрнин белгидән чәкди. Учарүтбәли Илхас бә-
 ја тәрәф һүчүм едәб буурду: «Еј арвады фәһишә! Сән
 истәјирсән ки, мән өз һәмүсүмү кирәк верим, сиз исә Та-
 лышда раһат оласыны. Мән буһу әслә гәбул етмәрәм.
 Мән Гачарә јох, рус дөвләтинә пәнәһ апарарам!». Кәд-
 худалардан Күдә Кәләнтәр дејитән бири деди: «Гурба-
 нын олаг, Урус [падшаһындан] ва Гачардан [јаха гур-
 тармағын] чарәси әсандыр. Неч кәсәнтәат етмәдән һәмән
 дағын башына кедин. Нәр икн гошуна папаг көстәрин!».
 Бу сөз Мир Мустафа ханын арзусуна үзүн олдугундан чох
 хошуна кәдн, буурду: «Болн, сөз сизнн дедиһиниздир,
 чанларыны һилас етмәк үчүн (22') һәрә бир мәсләһәт
 ирәкн сүрүр!». Нәтичәдә баш әјмәдән дејүшә башлады-
 лар. Фәтәли шаһын әмрине чаваб вердиләр. Мир Мус-
 тафа хан Фәтәли шаһ Гачарә белә язырды: «Сизнн
 адыныз Шаһ олса да, мән өзүмү сиздән әксик сәјим-
 рам!». Буна көрә Мир Мустафа ханы чәзаландырмаг
 үчүн Фәтәли шаһ Бабалы ханын¹¹⁴ башчылығы астында
 чохлу гошун көндәрди ки, Мир Мустафа ханы тутсун,
 бүтүн Талыша од арууб јандырсынлар. Бабалы ханын
 һлтијарында олан Шандермен,¹¹⁵ Масад,¹¹⁶ Шифт,¹¹⁷
 Долаб Талышы¹¹⁸ ва багшаларындан ибрат олан Килдн
 виләјәттинн гошуну да тәнтәнә илә Әрдәбилдә дуруб
 нәр икн тәрәфин мүһарибәјә башламасыны көзләјирди.
 Мир Мустафа хан [мәсәләдән] хәбәрдар иди. Онуң да
 бу барәдә өз фикри варды. [Мир Мустафа хан] Кәрба-
 лајы Әсәдулла ады бир нәфәри јардым истәмәк үчүн
 рус падшаһынын өлкәсине көндәрди.¹¹⁹ [Һазырда] бу
 сәтирләр јазыларкән Исладын 1882-чи илди. Онуң
 Кәрбәлајы Әсәдулла бәјин өвладларындан бири сағдыр.
 О бутәсәрди Кәрбәлајы Рәчәб оғлу Мәшәдди Әкбәрди.
 Зирәкликдә, бичликдә ва һиләжәрликдә дүңјадә мисли
 јохдур. [Бу һилә] о, өз ата-бабаларыны да кечмиш-
 дир. О замәндә рус падшаһы гадын иди. Ады Фенәшин-
 пурх иди.¹²⁰ О, Кәрбәлајы Әсәдулланын сөзүнә бир о гәд-
 рдә да ниямајиб Јегор баласынын командасы алтында
 дәннә јолу илә икн јүз нәфәр солдат көндәринишди.¹²¹
 Гачар гошунуну кәлтәсиндән бир гәдәр әввәл
 Јегор баласы икн јүз солдат ва икн топла Ләнкәран көр-
 фәзине дахил олуб ханын һүзүрүнә јетишишиди. [Дүш-
 мән гошунунуң] кечә басғыны тәһдүкәсине таршы о, икн
 јүз нәфәр солдатдан јүз әллисини кәминдән саһилә чы-
 карыб, Мир Мустафа ханын диванханасы таршысыгылә јер-

ләшдирмишән. Онда Мир Мустафа ханын еән өз имарәти
 дәннә салынып јахын иди. [Икн] бу сәтирләр јазылар-
 кән Русия дөвләтин орада мөһкәм бир гала тикнишдир.
 Әһалинин рәвәјәтинә көрә Мир Мустафа ханын диван-
 ханасы һәмин таланын јериндә иди. Нәр күн чәсуслар
 хәбәр кәтирирди ки, јахын күнләрдә Гачар гошуну Әр-
 дәбилдән Талыша кәлчәкдир. Тәсәдүфан бир күн Мир
 Мустафа хан өз имарәтиндә—диванханадә нәбәр јемә-
 ја мәшғул иди. Бирдәкн бахыб көрдү ки, (22') Баллә-
 бур!¹²² кәндидән тутуш ханын Диванханасына [гәдәр
 әразидән] ибарәт олан Чәјини¹²³ аты ва пијадә гошу-
 ла долудур. Он икн бајраг [далғаланыр]. Бу гошуну көр-
 рән [ханын] һәлм дәјишмәди. Огланларына бујурду:
 «Ата миниб мүдәфијәјә башлыны!». Өзү јемәкдән әл чәк-
 мәди. Јаваһ-јаваһ јемәјә башлады. Огланларындан
 шир овлајан Мир Нәсән хан ки, дүңјадә һәкә белә бир
 оғул доғулмајыб, бундан сонра да доғулмајачағыр—
 бир пәчә нөкәрләри¹²⁴ илә тез аты миндиләр. Нөкәрләри
 илә атланыб Гачар гошунундан мүдәфијәјә киришди-
 ләр. Бу әснадә көрдүләр ки, һәмин јүз әлиһ нәфәр рус
 солдаты өз тарыха [бошгаб]ларыны көтүрүб дәннә тәр-
 рәфа гачырлар. Неч мүғавимәт көстәрмирләр. Мир Мус-
 тафа хан оларын бу вәзијәтини көрүб күңдү ва бу-
 јурду: «Бунлара бахың, һәлм гошун оларә чәтмәмиш-
 јурду. Көрүн пәчә гачырлар. Биз на гәдәр атылсаыт. Бун-
 лара үмид бағлајыб Иран падшаһы илә баш-баш дәвә
 едирн. Аллаһа пәнәһ!».

Бир анда Мир Мустафа ханын огланлары һәрәси бир
 тәрәфдән дәннә кини гошунуң чанына дүшүб [она]
 бөјүк талафат вердиләр. Олары тәтиб елиб тәјтәрди-
 ләр. Бәјләр кәнди таршысында дәрәнигә мөчүрб етил-
 ләр. Азшәм чағы иди. Дөјүшдән әл чакыб, нәр икн тәр-
 рәф таршы-таршыја дуришуду. О чүмләди Долаб Та-
 лышы ва Шандермен адыларындан сәккиз мин пијадә
 түфәкчи мәшһүр дәрә Нур Мөһәмәддин¹²⁵ өвлә-
 риндән јухарыдакы гәбиринстандә јерләшдиләр. Нәг-
 гәтән ора чох шис јер иди. Чүкн гәрбдән Косәјәр¹²⁶ бича-
 ры, шималдан чәј, гилә тәрәфдән бөјүк Сухтаурдуб
 чајы¹²⁷ варды. Чәтин вәзијәт иди. Неч бир тәрәфдән
 бура кәлијә јол [тапмаг] имканы јох иди. Мир Мус-
 тафа хан кечә басғыны етмәк үчүн тәдбир көрдү. Ләкин
 о заман ханын хидмәтиндә бир о гәдәр гошун јох иди.
 Ханын әмрине һәмә өз әяләсини (23') Камышаған ады-

واد بر دست مصلوف خان غوغو ز نایت تم مفران لوف اینی است قیودت کلس ایخچر مال
 تحت تصرف دولت رسته لایله و کچه قوم تیوخی آن محویر این جن کو در مصلوف خان زخمه
 لدولی هم لک است و مصلوف کیم و اگر از طرف دولت رویه بکنن فعلا فر شو اسلام شرفا
 اکنون تو مردم لا که کوفه لافتر حرفی که خواهد گوید بدزد آن مصلوف خان خیزد و عینا بر تو
 بیست کفایت بدیدار دولت رسته داشتند و در طرف مناره است حکم صادر شد که تا با خان است
 زبات کوفه طرف از شداد در جارا در نشیند در شاه حالت متداوله او مرد داشته و در کوفه
 کچه عادت لای مصلوف از کیم نام لایله یک نفر از کب از طرف رسته در زمان حال انا بر کینه
 خیار حکم پیشه و در مصلوف خان او با کله در آن و کله در آن برش بخوان در جهان
 جمع کله که آن کوفه حکم پیشه او مشر خطه انده فر در آن مصلوف خان بدین تفکر مصلوف
 اولد طرف از شد میر حسن خان بود بدید مصلوف خان بدید مصلوف خان کله میر عالی کله بدید
 میر عالی کله بدید مصلوف خان و در دولت خان دیگر کیم کله بدید مصلوف خان کله بدید
 کوشان مصلوف از کله بدید مصلوف خان او در میر حسن خان کوفه مصلوف کله بدید مصلوف خان
 در خدمت فوج آوردند مصلوف خان در آن دست رطاعت برشته کوشان کله بدید مصلوف خان کله بدید
 طولانی مصلوف مصلوف شدند و در جاز از بلق کوفه با کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان
 دلو در آن مصلوف خان او با کله بدید مصلوف خان او در مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید
 میر عالی کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید
 در همان زمین خان در مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید مصلوف خان کله بدید
 با او و کله بدید

=

аташи жағарды. Бир неча ағач көкүндөн гопуб жерә душ-
ду. Артыг Қалбалибәја дајағ олачағ бир жер галмады.
Қалбалибәјин дәстәси душман күлләсинин ачығ һәдә-
финә чеврилды.

Јахилыгдакы евдә мәнәли етишиш Мир һасән хан
Қалбалибәјин дәүшүнә бәхыр вә саатда она јүз афарини
дејриди. Мир һасән хан билди ки, Дрыг әһлиндән бир
пәфәр дә галса, Қалбалибәј јенә дә дәүшдән әл чәкмәјә-
чәк. Ахыра о, Қалбалибәјин бир аз орадан кәләра чә-
килмәси [үчүн] әир көндәди. Буна кәра дә Қалбали-
бәј өз дәстәсилә Мир һасән ханын хидмәтина кәлди.

Јолун душман тәрәфиндән тәрк едилдијини көрөн Ру-
сија гошуну еһтијат вә миң гөрху илә чәјини ичиндән Рәд
кәнди тәрәфә, баш јухары Сијәһләлә кәндиңә кедирди.
Мир һасән хан шиләварлы Мир Нағибәји бир дәстә
[түфәкчи] илә бу чәтин јолун бир гадар јухарысына кән-
дәрди ки, оңу тутуб руслары Сијәһләлә кәндиңә кетмә-
јә гојмасын [62].

Ләкин нә фәјда! Түркләрин мәшһур мәсәли вәр:
«Јуләјин афтағаны эвәз едәр, амма кирәв гојянда [он-
ларын фәргј] мә'лум олар»²⁵¹ Қалбалибәјә дә Мир Нағи-
бәј кәми бәј дејирәнләр. Оңун чүрәтина аңасы турбан
олсун. Ушағыгдан аңасы бешик башында она дәјлә
илә өјратмишди: «Күллә сәси кәлән јердән бир ағач мә-
сафәдә дур!». Ана нәсиһәти оңун гулағында һалға олуб
галымышды. Буна кәра о, шимә тәрәфдәки дағын бә-
шында өзү үчүн бир хәндәк дүзәлтишиди ки, бәлкә
[орда] һеч күллә сәси өширтмәси.

Русија [гошуну] јол боју кимсәјә раст кәлмәдијиндән
даһа чәх чәсарәтләниб дәүшсүз Сијәһләлә кәндиңә тә-
рәф кедирди.

Мир һасән хан өзүнү Тәкәсанк бәндиңә²⁵² чәкиш,
Қалбалибәјин дәстәси, Бутасор, Мијанкүһ вә Тәнкәруд
кәндләри [әһалиси] дә кәлиб оңу илә бирләшишди. Тәкә-
санк бәндиңдән Русија гошунуна бош јерә күллә атыр-
дылар. Солдатлар исе ајағларынын [бирини] кәјә гәл-
дырыб истеһза илә дејирдиләр: «Дошған прәспә!».

Русија гошуну Ширавә атыллары илә бирлиңдә Си-
јәһләлә кәндиңи гәрәт етди. Бу һадисәни мүфәссәл бәјән
етмәк истағам, гәјрәт мәнә һөвсәләдән чықарачағдыр.
Мүхтәсәр, бир ишарә киңфәјәтдир. Гошун кечәни һәмни
кәнддә гәлиб кәфи истадијини етди. Сабәһи күн оңлар
Ләнкәран шәһәринә дәүдүләр.

Мир һасән хан һисс етди ки, артыг вәзијәтдән чы-
кыш јолу јохдур. Она кәра орада галмағы даһа нәслә-
һәт билмәди. Мијанкүһ мөшәлләри тәрәф һәрәкәт ет-
ди. Русија гошуну да бу тәрәфи бош көрүб Мир һасән
ханын о тәрәфә кәндијини ештиди. Оңлар дә өзләрини
о тәрәфә вердиләр.

Тәнкәрудлу Мәшһәди Әфзәл вә Мүтәллибин дәстәси
Мир һасән хандән үз чевириб Тәкәсанкдән өз евләринә
гајытдылар. Чүнки Астара маһалы түфәкчиләри кеч-
мишдә о тәрәфләрдә бир һүкәр көстөрмәншиди. Бундан
башға Мир Аббасбәј²⁵³ бир дәстә солдатла кәлмишди.
Мир һасән хан илә олан адамларын аңлаларини [ајағ-
ларынны] илә бәғләјиб оңларә ағыр чәзә верирди ки,
оңлар бу хәбардән сонра Мир һасән хандән әл чәкиб
өз евләринә гајытчылар [62].

Әкәр [Мир һасән хан] тәјфәси бир-бирлә бирләш-
сәјди, ләлиһә оларды. Ләкин оңларын арасында даһи
нифәт һәки сүрүрду. Марһум учартбәли Мир Мустафа
хан Иран пәдшәһи илә ејни сәвијәдә дурән бир сима
иди. Иран пәдшәһи она үстүн кәлә билмирдди. Әвләдлә-
ры илдә бәлә оңун дәвләтләлә күзәрәи кечирирдиләр.
Дәллим бу сөзләр бөјүк бир гәләт өлсә дә, урајим [он-
ләрын һәлиһә] јәнир, чыкыма гәсд елиб јәзирам. Он-
ләрын аңлаларындан бири дәвләтди, дикори раңјәт вә
үчүнчүсү исе [герман] гызы олуб һүхтәлиф адамлардыр.
Буна кәра әвәлләр арасында бирлик јох иди. Бу [сә-
тирләрин] јәзилиғасы кизләдиң 1882-чи илтиә тәсәдүф
едир. Руслар Мир Мустафа хан тәјфәсини елә һәрмәт-
дән сәлдиляр ки, раңјәт үзүзә кәлдиңдә оңларә сәлам
вермәјиб, истеһза едирди. Бундан артыг [јазмаға] чә-
сарәт етирам. Чүнки мән Мир Мустафа хан дәвләтинин
гулларындаман. Оңун нәслиндән кор бир гыз галса дә
мән оңун гүлу олачағам. Бәзи ил вә саныма да бу
уча аңләниң мәрһәмәти сәјәсиндә ишһур олмушдур.

²⁵¹ Ислам чәи гошунни гәтләмишдиләр.
²⁵² Дүшбүнк кәндәринин ијини тәлмәшдиләр.
²⁵³ Әлхәсә хан һәмни торығам ки, вараң.

Мир һасән хан Мијанкүһ тәрәфә чәкилдиңдә, Русија
гошуну дә Рошт дәниң гаршысында²⁵⁴ топланды ки,
Мир һасән ханын јерини мүәјјән елиб оңун үзәринә һү-
чүм етсин, Мир һасән хан дә бүтүн јәниңдә олған тү-
фәкчиләрә буюрду ки, о тәрәфләрә кәлиб Русија
гошуну илә бүрүсүңлар. Ләкин Мир һасән ханын

فәррашдиндан Фәтуллабәй вә Садыгбәйлә атамы кәтириб Хасровбәйнә евиндә һәбсә алды. Өзү исә Молла Әли Мәһмәддин атасы Кәрбалајун Бабанин евиндә галды. Әли Фәрраш Фәзал оғду Мүрсәлин истинтатғины апарды. Чүнки Кәтүмидән шыкәјәт едиб (75) әризә веришидим. Мән Фәррашларин әтиндән Диндәмешә тәрәфә гачанда о, кәтүб мәнини евини тарат етмиш, бә'зи шәјләримин апарышыды. Буна көрә Петровски Мүрсәли истинтат үчүн чағырмышды. Истинтат заманы Мүрсәл бир гәдәр өзү-нү китришиди. Петровски јасавул Бағьра деди ки, ону апарыб башға бир евдә сахлајын, јасавул Мүрсәли кәтириб, бизни евдә сахлады. Мүрсәл афтағаны кәтүрүб байрағ чыхмағ бәһанәсикә евдән харич оғду. Бир саатдан соңра Мүрсәлин афтағаны гојуб гачлығы мәлуш оғду. Мәнини шихәјәтим гануна мұвафиг истинтат истичәсиндә доғру оғду. Соңра [Петровски] атамы истинтат үчүн јанына чағырды. Атам деди: «Мән о гәдәр һәбсханәзәзјәтп чәкмишмән ки, башымда һеч һушум галмамышым. Бир дә мән јалғыз пәдшәһлүг диванханасында ифадә верәчәјәм. [Атамы] диванхангада истинтат етмәк гәрәрә алынды. Сабәри Мәһмәд һәсәнбәј өз нөкәрләримә ата минди. Атамы да бизни ата миндирдиләр. Петровски дә [вә атына] минди. Мән, јасавул Бағьр вә диләмәчи онунла бирликә Ләнкәранә јөнәлди. Мәһмәд Фәрсәбәйлә келдирик. һачы Новрузәлинин дүкәнарғина, чатағда, Мәһмәд һәсәнбәј худаһафизләшп өз евини тәрәф кедаркән атамы дп өзү илә апармағ истади. Петровски гојмады. Деди: «Буну пәдшәһлүг диванханасына апарыб орада истинтат етмәлјәм!». Мәлуш Фәрсәлибәј чох ксар етди. Мәнин әлимдә дәһрә илә касилиши бир чағач вәрды. Петровски ону мәйдән алып он дәрә Фәрсәлибәјнин башына вурду. (75^а) Атамы рәһлиг јанына апарды. Раис атамы көрүчә она чох һөрмәт кәстәриб деди: «Ал-дәһ гојса, бу әзјәтләрин әвәзини көрәчәксиниз». Арадан бир нечә күн өтду. Губернаторни Тарабағдан кәлдији Хәсәри чатды. Биз чох шад оғду. Губернатору халғ гаршылады. Мир Аббасбәј дә Камышаван кәндизә киши ону гаршысына кетди. Губернатор јетишән киши фәјтодан дүшәрәк Мир Аббасбәјә әл верди, она чох һөрмәт кәстәрдә. Онлар јәнә һәр икиси фәјтона миниб Ләнкәран шәһәринә тәрәф сүрдүләр. Иши белә көрәндә рус тәјфәсиндан сидғин сијрилди. Чох кәдәрләнди. Атамы деди: «Бош јерә биз евиниз хараба гојду!». Атам

бир-һки күн кечди. Фәрраш Кәлбәли кәлиб атама деди: «Кәл кедәк, сәркәр бәј Сизн чағырыр». Атам деди: «Мән кетгөјәчәјәм, онә о гәдәр һидмәт етдим нә оғду ки, јәнә дә она гуллуғ едим». Фәрраш Кәлбәлибәј атам деди: «Мән сәнә гаршы әдәбсизлик етмирәм, ләкин билдирәм ки, сәркәр сәндән әл чәкәјәчәкдир». [О], гајыдыб кетди. Бир саатдан соңра фәрраш Кәлбәли бир нәфәр ајры фәрраш—Зәкәријә оғлу Лутфәли илә кәлди. Чатағ киши фәрраш Кәлбәли үчә сәслә атамә деди: «Галх кедәк!». Атам деди: «Кетмирам!». Кәлбәли кәлзә ишәрә едиб билдирди: «Буну мәнә көзәтчи гојублар. Кәл кедәк!». Лутфәли јеридән галхыб атамни гурһағындын чәкәрәк [деди]: «Галх кедәк!». Атам онунла әлбәјәлә оғду. Мән, гардашы Ибраһим вә һки бачмы јериниздән галхыб даваја (73^а) башлады. Хәнчәрим Бәлшымын јанында иди. Хәнчәрим фәрраш Кәлбәлинин әлиндә көрдүм. Хәнчәрим онун алиндән галыб алдым. Фәрраш Кәлбәлинин дирсәјиндән ган ахдығыны көрдүм. Ган елә бил афтағадан ахырды. Атам дүнјәкөрмүш адам иди. Бизләри сәсләди вә ишәрә етди ки, гачы. Мән вә гардашым Ибраһим Сейди Чәмәләддин тәрәфә гачды.⁷⁸ Мән јәгин билдим ки, һачы Мир Аббасбәј мәнин евдә оғдуну билсә, о саат мәнә туттурмағ үчүн адәм кәндәрәчәкдир. Мән өзүмү Диндәмешәјә салмағы мәсләһәт билдим. Та'чли өзүмү; мешәјә, јәни Пәранәкәшин јухарысына⁷⁹ јетриб орадә отурду. Гардашым Ибраһим деди: «Фәрраш Кәлбәлинин гоғу јараланыбдыр. Мәнин дә өз башымы јарламағым мәсләһәтдир!». Бычағым алыма гојдум. Ибраһим деди: «Бир даш кәтүрүб бычағын үстүндән вур ки, башы јаратасын!». Ибраһим деди: «Урајым кәтир!». Мән она ачығландым. Өзүм бир даш кәтүрүб бычағын үстүндән вурдум. Башым јарылыб ганы ахмағ башлады. Мүхтәсәр, бу гајда илә башымы үч-дәрә јердән јараладым. Башымдан ахан ганы спәнә вә пәлтарыма сүртүб өзүмү гана буладым.

Инди дә сизә атамдан данышым. Биз мешәјә гачанда соңра көпәк оғлу фәррашлар атамә ағағалын вә башымағ һачы Мир Аббасбәјин јанына апардылар. Фәрраш Кәлбәли гоғуну кәстәриб деди: «Гурбаным оғлум, Мирзә Худавердинни оғлу мәнин гоғуну хәнчәрлә јаралышыдыр!». Мир Аббасбәј [ондан] соршду: «Һансы оғлу?».

«...он беш ил иди ки, кафир руслардан узаг-
...нак олмушдум. Инди жана да русларын чөккөнө
...Мир Тагыбөја ашиг идим. Она үрөждөн багылы
...Илаһи бу на һадисәдир. Мән [нијә] ондан ажры
...дум. Душмәни әви дағылсын!». О габырстанда
...дум. Кечиниш күнләри хатырладым.

«...вакәдрлә галкыб Шиләвәр кәнкнә жөнәлдим.
...Мир Тагыбөја оғлууну өз талары алтында отурмуш
...көрдүм. Оуну јанына кедиб әһвалаты она билдирдим.
...Мәнә бәз әһләһәтләәр вериб [деди]: «Мирзә Садыг-
...бөја әвиә кедиб, ону снәп мүдәфиә етмәјә чәлб едим.
...О снәни вәситчәһннәз олар!». Ләкин мәһни фикримчә,
...бу мәсләһәт бир нәтичә вермәјәчәкдир. Чүнки гарабаг-
...Мирзә Садыг үрәһиндә мәнә пис [мүнәсибәт] бәс-
...ләрдир. Јазны мәһнәлә дејил бүтүн, тајфәһиәлә әдә-
...ләти иди. Бурада отурмагдан бизә бир фәјда олмады-
...дүшүндүм. Галкыб рәһсин гуллауғуна кетдим. Бу
...Мәчидов адлы бир ериәни рәһс иди. Әһвалаты
...олдуғу кини она баша салдым. О, мәнә деди: «Мир Аб-
...бәсбәј снәз һеч бир пислик едә билмәз. Чүнки Снәз [ад-
...һәләт әдирдиннәз. Артыг онум ихтијары јохдур ки, снәз
...бурада апариб јанында сәлләсин. Бир-икки күм, бәлкә дө
...бир һәфтә сәбб едди, мәнә ләһәм олачатсыһнәз. Бир һәфтә
...кәһәт снәз пәдшәһ пәһкәрләри снәрсәһнә дәһил
...снәз пәдшәһ вәрачәјәм. һәч иләдән гөрхмәјиб әвиңизә
...һәһәт».

«...көрә мән архајыһиәлә Бүтәсәр кәндиндә әви-
...һәһәтдим. Бу заман бичарларда су аз иди. Мирзи
...Фәрәһи мираб иди Су, нәһбә илә вериләрди.
...кәдрлә сују бизә дә веришиди. Ләкин мираб Мол-
...дәдәдән кнәлннчә рушәәт алыб она демшиди: «Су
...дәдәдән бичарыһни јарыһна чәтдәтдә, Мирзә
...дәдәдән сујум кәһиб өз бичарыһна верни!». Өзү пәс
...дәдәдәншиди. Гардашлары Молла Чәфәрғулу вә Иб-
...рәһим [бизни] бичара кедиб сујум Молла Рәчәбәи оғлу
...тәраһидән кәһибдијини көрүшдүләр. Она демшиди-
...лар ки: (84) «Нијә бәлә әдирсәңдә». О демшиди: «Јахшы
...әләјрам. Әһһиндән на кәһирәсә буурун!». Чүнки ону
...тәдәс Молла Рәчәб әһләдән дә һиһәһсиз иди. Икннчән
...Өһәдәдә. һәһннчә фикри-зирки фүрәәт тәһиб бәһннчә
...әдәләт, дүшмәһчәһннәз бәһләмәг иди. Дикәр тәраһидән дә
...Мир Аббәсбәјни тәһриһкнәсәһн оғлу Әсәдулла гардашы

«...отура билмәрәм. Кәрәк дырығымла бәдәһнни гашы-
...јәм!».

(85) Мүхтәсәр, чөх ач иди. Бир сәһт тәләрын әл-
...зында отурдум. Соһрә базара кедиб бир пәз чәрәк алдым.
...једим. Мән бәлә зәһн елардим: «Шәһ вәхтыдир. Сәркәр
...Мир Аббәсбәјни хидмәтиһә кетмијә јурум јохдур. Кәр-
...нәтүк кәндиндә гәјһәтәһ Шаһсәһи кәдхуһани әвиңә
...кедиб [кечиниш-өрдә галарам]. Сәһәр [јәнә] кәләрәм.
...Базара чәтайяда көрдүм ки, һәччә Гурбанов мәһни аты-
...һи чәкә-чәкә өз әвиңә тәрәф апарыр. Мән бир гадар пы-
...ришән олдым. Өзүјүмдә фикир елдим ки, мәһни ағам-
...дыр, ихтијары вәрдыр. Аллаһ тәһсә нәһә бәштә бир ат
...вәрәр. Јаваш-јаваш сәркәрын дивәһкәһәһнә кәлиб
...турдум. Күнбәтанә икки сәһт галыһшы. Хидмәтчи Аб-
...дулла оғлу Әсәдулла һәјәтдән чыкды. Мән көрән кини
...сүләрәк деди: «Мирзә, сәркәр бәј Снәз чәғирыр!». Кә-
...либ көрдүм ки, сәркәр һәччә Мир Аббәсбәј отағда отур-
...мушдур, ләкин јанында бақылы Аға сәјид һүсәјидән бәһ-
...һә кинәсә јохдур. Мән сәһ әјдим. Деди: «Кәһәк оғлу, һә-
...рәһвәләһлмәдән әл чәкмирсәң!». Мән елә зәһн етдим ки, о
...бәһшә әдәчә сәјур. Мән әрхәмә вә әтрафына бәхдим.
...Мәһни сәјдүјүмү аһләдәм: «Әр әләдим: «Гурбанын оғлу,
...Снәһи атаннн атыһи сәјмәһишидир. Снәз иһә мәһн сәјур-
...сүһүз!». Деди: «Кәһәк оғлу, сән иһәјирсәң ки, Фәрүх
...оғлу Нурали снәһ Аһһәһә һәһәмәһннәдән үзәг-
...ләшдырыб, өзү орада бәј олсун?». Мән әрә етдим: «Гур-
...банын оғлу, снәһи мәрһәмәһннәдән мән һәлә бәјәм.
...Чүнки Снәһи кини ағам вәрдыр!». [О] деди: «Јох, јох
...мән сәнә өрәдәрәм! Кәһә әдәвәтләри тәзәләјәчәјәң!».
...Мән әрә еләдим: «Гурбанын оғлу, тәһсәһи пәдир!». Бу-
...јурду: «Бүтүң тәһсәһи сәһәдәдир. Сәни тутуб тоғу бағы
...руслара вәрачәјәм ки, Сибири кәндәрсинлар. Сән мәһни
...рәһијәһннә харәб етдин!». Мән ачығлаһыб дедим: «Снәһи
...кәһкән иһтифатыһннәдән Сибир дәһә јәхшыдыр. Дәһә
...јохдур мәһни тәһсәһи вәрәсә, Сибирә кәдәрәм. Дәһә
...снәһдән мәннәт чәкмирсәм. Тутаг ки, мән мүғәһсирәм. Ләкин
...пәләһк снәһи пәһкәһннәдән Аһһәһәләрдән чөх ағам Снә-
...зә хәјәһәт етиһишидир. Снәз әвәл онлара чәзә верин. Мән
...бурада һәһәһәм!». Сәјид һүсәјид деди: (82) «Бу јәхшы
...сәһдүр!». һәччә Мир Аббәсбәј деди: «Хәјр. Фитнәһннә
...әһсәһсә бүдүр. Әвәлә кәрәк ону виләјәтдән иһтирәм, соһрә
...бәһшәһәһәһәһә [әл атам]!». Мүхтәсәр. [о] чөх ачығла-
...ды. һәччәһннә дедиһннә көрә, хәләләр һәччә Фәрәһчә